

«فرزندان ما جگر گوشه ما اند»

اضافاتی بر حواشی اسرار التوحید تصحیح دکتر شفیعی کدکنی^۵

بدون هیچ تردیدی کتاب اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابوسعید یکی از بهترین متون صوفیانه و ادبی زبان فارسی است. این کتاب تا بحال چندین بار بچاپ رسیده و درباره چاپهای مختلف آن بحث کافی شده است (شفیعی کدکنی، ص ۲۱۱-۲۲۰). آخرین چاپ این کتاب که در واقع بهترین تصحیح آن است اخیراً در ایران بهمت فاضل محترم دکتر شفیعی کدکنی انجام گرفته و در دسترس طلاب ادب پارسی قرار داده شده است. تصحیح جدید اسرار التوحید نتنها از هر لحاظ بر چاپهای پیشین این کتاب برتری دارد، بلکه باید گفت که نمونه ارزشمندی است از تصحیح و تحشیه متن بطور کلی. متونی که با چنین ذقت و وسواس و با این درجه از علم و فضل مصحح بچاپ رسیده باشند در ادب فارسی بسیار کمیابند. مقدمه با ارزش مصحح نیز حاوی مطالب بسیار مهم و مفیدی است که سابقه تاریخی و اهم رجال متن را بدست می دهد و در باب اسرار التوحید بحث علمی دقیق و کافی می نماید. در همین مقدمه، مصحح متذکر شده است که اگر خوانندگان در باب تعلیقات کتاب چیزی بنظرشان می رسد اضافه کنند. بر سبیل پیروی از این تذکر مصحح فاضل اسرار التوحید که بحق در تعلیقات جامع خود بر این کتاب بقول خودمان سنگ تمام گذاشته است، بنده بعضی از مطالبی را که هنگام مطالعه کتاب ایشان بنظرم رسیده است در این جا مطرح می کنم.

^۵ محمد بن منور میهنی، اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، با مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمد رضا شفعی کدکنی، ۲ جلد، مؤسسه انتشارات آگه، تهران، ۱۳۶۶.

الف: در صفحات ۱۴۶ به بعد از جلد اول کتاب حکایتی از شیخ نقل شده است که طبق آن روزی شیخ به مجلس بیرون می‌آید و جای خالی فرزندانش را که به شهر دیگری فرستاده شده بودند می‌بیند و می‌گوید: «اولادنا اکبادنا، فرزندان ما جگرگوشه مانند. ما این جای ایشان بی ایشان نمی‌توانیم دید...» (ص ۱۴۷). در تعلیقات احادیث، صفحه ۷۶۶ مصحح می‌نویسد: «اولادنا اکبادنا: بعنوان حدیث، عجلونی آن را از اربعین ابن کمال پاشا نقل می‌کند و می‌گوید: این را پیامبر وقتی گفت که حسن (ع) و حسین (ع) را گرفت [کذا فی المتن]. ثعالبی در التمثیل و المحاضرة بصورت اولادنا اکبادنا تمشی علی الارض نقل کرده است». ذکر دو مطلب در مورد این تعلیقه مفید است:

اول، متن عجلونی که در آن می‌گوید عبارت اولادنا اکبادنا را حضرت رسول هنگامی گفت که حسن و حسین علیهما السلام را گرفت [«قال ابن کمال پاشا فی اربعینہ قاله علیه الصلوة والسلام حین اخذ الحسن والحسین الخ» (العجلونی، ج ۱، ص ۳۰۷، حدیث ۸۱۶)]. عجلونی در ذکر این عبارت بعنوان حدیث اشتباه کرده است زیرا حدیثی که در آن حضرت محمد حسنین را بگیرد موجود و معروف است اما در آن ذکر از عبارات اولادنا اکبادنا نیست. نص حدیث که ترمذی در سنن ترمذی، کتاب المناقب، حدیث شماره ۳۷۷۶ و ابن ماجه در سنن ابن ماجه، کتاب اللباس، باب لبس الاحمر للرجال، حدیث شماره ۳۶۰۰ آورده‌اند و بنده با ترجمه‌اش ذکر می‌کنم بقرار زیر است: «...سمعتُ [ابا] بریده يقولُ: «کان رسول الله (ص) یخطبنا إذ جاء الحسن والحسین علیهما قمیصان احمران یمشیان و یعثران فنزل رسول الله (ص) من المنبر فحملهما و وضعهما بین یدیه ثم قال صدقَ الله (انما اموالکم و اولادکم فتنة) نظرتُ الی هذین الصیین یمشیان و یعثران فلم اصبر حتی قطعْتُ حدیثی و رفعتهما» (الترمذی، ج ۹، ص ۳۳۴-۳۳۵؛ و قس ابن مساجه، ج ۲ ص ۱۱۹۰؛ میسدی، ج ۱۰، ص ص ۱۳۱-۱۳۲؛ طباطبائی، ج ۱۹، ص ص ۳۰۹-۳۱۰ در تفسیر آیه ۱۵ از سوره التغابن؛ ابن کثیر، ج ۷، ص ۳۱؛ الجرجانی، ج ۱۰، ص ص ۹۴-۹۵). «از ابو بریده شنیدم که می‌گفت روزی رسول الله خطبه می‌کرد حسن و حسین اندر آمدند و پیراهنهای سرخ پوشیده می‌آمدند و می‌شکوخیدند پس رسول الله از منبر فرود آمد و ایشان را برگرفت و نزدیک خود نهاد و فرمود صدق الله انما اموالکم و اولادکم فتنة [آیه ۱۵ از سوره تغابن] «مالها و فرزندان شما فتنة اند و محنت». بر این پسرکان که همی آمدند و [پایشان در دامن همی گرفت] و بر اندر همی افتادند نظر کردم مرا هیچ صبر نماند تا حدیث خود ببریدم و ایشان را برگرفتم». بنده در کتب مهم حدیث اهل سنت نگاه کردم این حدیث با ذکر عبارت «اولادنا

اکبادنا» یا نبود، یا بنده نیافتم. آنچه که بود مطابق متنی است که بتقدیم آمد. بنابراین عقیده عجلونی که این عبارت را حدیث می داند آن هم حدیثی که حضرت پیغمبر هنگامی که حسن و حسین را می گرفته بر زبان رانده است قابل اطمینان نیست چه حدیثی که مطابق آن حسین در حال زمین خوردن باشند و این که حضرت رسول از جای برخیزد و آنان را بگیرد همینهاست که نمونه هایش از کتب تفسیر و حدیث ذکر شد. ناگفته نماند که اسماعیل بن محمد بن عبدالهادی الجراحی العجلونی الدمشقی (۱۰۸۷- ۱۱۶۲ هـ ق) که کنیه ابوالقداء داشت در هنگام حیاتش محدث شام بود یعنی آدمی نیست که بگویم حرفش اطمینان را نشاید. اما از طرفی هم اگر حرف او درست است و عبارت «اولادنا اکبادنا» فی الواقع حدیث است پس چرا هیچ یک از متون معتبره قدیمی حدیث، آن را بصورت حدیث وارد نکرده اند؟ از طرف دیگر نام کتاب عجلونی یعنی کشف الخفاء و مُزئیل الالباس عَمَّا اشتهر من الاحادیث علی السنة الناس، بخصوص این قسمت «عَمَّا اشتهر من الاحادیث علی السنة الناس» بنده را بشک می اندازد که در این کتاب تا چه حد امثله و احادیث مخلوط شده اند و چنین منبعی تا چه اندازه می تواند مورد اطمینان قرار گیرد. بنابراین چنین حدیثی در بین اهل سنت یا نیست یا اگر هست از کتب شیعه به منابع آنها وارد شده است زیرا در سفینه البحار و مدینه الحکم و الآثار حاج شیخ عباس قمی نص حدیث بصورت زیر آمده است که: «اولادنا اکبادنا صغراؤهم امرأونا کبراؤهم اعداؤنا فان عاشوا فتوتونا وإن ماتوا حزنوتنا». یعنی: «فرزندان ما جگرگوشه مااند خردسالانمان فرمانروایان ما و بزرگانمان دشمنان ما، اگر بمانند ما را در محنت و سختی افکنند و اگر بمیرند در ماتم و اندوه»^۱ (سفینه البحار، ج ۲، ص ۶۸۴، ذیل ماده «ولد»). ناگفته نماند که اول بار دوست دانشمند آقای دکتر مصطفوی شفاهاً به بنده تذکر دادند که حدیثی حاوی این عبارت «اولادنا اکبادنا» از بنی هاشم نقل شده است. متن حدیث چنان که ایشان بخاطر داشتند این بود که «اولادنا اکبادنا صغراؤهم امرنا و کبارهم عدوتنا». تنها پس از یادآوری ایشان بود که بنده به سفینه البحار مراجعه کردم. و اما آمدم بر سر مطلب دوم این تعلیقه یعنی نظر دکتر شفیع کدکنی که «ثعالبی در التمثیل و المحاضرة [عبارت را] بصورت «اولادنا اکبادنا تمشی علی الارض» نقل کرده است.» رای مصحح محترم صحیح است اما کامل نیست. درست است که ثعالبی «اولادنا اکبادنا» را در التمثیل و المحاضرة آورده است (ص ۴۶۰) اما نه بصورت حدیث یا حتی جمله نثر، بلکه بصورت یک بیت شعر و آن بیت این است:

و انما اولادنا بیننا اکبادنا تمشی علی الارض

(ثعالبی، ۱۹۶۱، ص ۴۶۰)

«همانا که فرزندان ما در میان ما مانند جگرهای مايند که بر زمین راه می پوينسد.»
اگر اولادنا اکبادنا فی الواقع حدیث نباشد بلکه مضمون یتبی باشد که در زمان الثعالبی (۴۲۹-۳۵۰ هـ) مشهور بوده و بدان تمثیل می جسته اند باید دید که اولاً این بیت از کیست؛ ثانیاً آیا مضمون بیت از احادیث نبوی اخذ شده است یا احادیث شامل این مضمون تحت تأثیر این بیت قرار دارد؟ البته امکان سوم آن است که موجود بودن این مضمون در حدیث و در بیت مذکور در فوق ربطی بهم نداشته باشند و از مقوله توارد باشد.

چنان که بعرض رسید، نبودن این مضمون در کتب مقدمه حدیث امکان حدیث بودن آن را ضعیف می کند و تا هنگامی که حدیثی مشتمل بر این عبارت در یکی از متون مقدمه پیدا نشود، تردید بنده بجای خود باقی خواهد ماند. اما بینیم این بیت مذکور در التمثیل و المحاضرة ثعالبی از کیست.

«اولادنا اکبادنا» مضمون یتبی است از قطعه ای منسوب به حسن‌ظان بن المصطفی الطائفی^۲ بمطلع:

أَنْزَلَنِي الدَّهْرُ عَلَى حُكْمِيهِ مِنْ شَامِخِ عَالٍ إِلَى خَفْضِ
که شش بیت یا کمتر و بیشتر دارد. تقریباً همه ایات این شعر در کتب مختلفه با هم متفاوت هستند. مثلاً همین بیت مطلع شعر در کتاب امالی بصورت:

أَنْزَلَنِي الدَّهْرُ عَلَى حُكْمِيهِ مِنْ شَاهِقِ عَالٍ إِلَى خَفْضِ
آمده است، و در عیون الاخبار و العقد الفرید بکلی این بیت مطلع قوت شده است. علی ای حال دو بیت از این شعر کمابیش در همه کتب و نسخ یکسان است و از آن دو بیت یکی همین بیت مورد بحث ماست یعنی:

وَ انَّمَا اولَادُنَا بَيْنَنَا اَكْبَادُنَا تَمْشِي عَلَى الارضِ
و دیگری این است:

لَوْ هَبَّتِ الرِّيحُ عَلَى بَعْضِهِمْ لِأَمْتَنَعَتْ عَيْنِي مِنَ الغَمَضِ
و اما قدیمترین منابعی که این شعر را ذکر کرده اند در درجه اول عیون الاخبار این قتیبه (فوت ۲۷۶ هـ) است که شعر را از قول عربی بدون ذکر نام شاعر [و قال اعرابی] آورده است بمطلع:

لَوْلَا بُنْيَاتُ كَرْزُغِ القَطَا حُطِطْنَ مِنْ بَعْضِ الی بَعْضٍ...
وَ انَّمَا اولَادُنَا بَيْنَنَا... الخ (این قتیبه، ج ۳، ص ۹۵).

پس از او ابوعلی اسماعیل بن القاسم القالی البغدادی (فوت ۲۸۸ هـ) است که در کتاب الامالی شعر را باز بدون ذکر نام شاعر و با اختلاف در ابیات نقل کرده می نویسد: «قرأتُ علی ابی بکر بن درید»، «بر ابوبکر دُرید خواندم». و این همان محمد بن الحسن بن دُرید الازدی (۲۲۳-۳۲۱ هـ / ۸۳۸-۹۳۳ م) است که از ائمه لغت و ادب عرب بود. پس یقین در نیمه اول قرن سوم هجری این ابیات بصورت کتبی موجود بوده اند. روایت مفصلی از این شعر در دیوان حماسه ابوتمام (فوت ۲۳۱ هـ) وارد شده است که ابوزکریا یحیی بن علی الخطیب التبریزی (فوت ۵۰۲ هـ) در شرح دیوان حماسه ابوتمام با توضیحات کافی آورده است (التبریزی، ج ۱، ص ۲۷۸). چنان که قبلاً اشاره کردم نه صاحب امالی و نه متن عیون الاخبار به نام گوینده این ابیات اشاره ای نمی کنند. در شرح دیوان حماسه ابوتمام همین ابیات با قید این که اینها سروده حِطّان بن المعلی الطائی هستند آمده اند. نام شاعر را صاحب عقد الفرید (فوت ۳۲۸ هـ) نیز قبل از ذکر ابیات می آورد (ابن عبد ربّه، ج ۲، ص ۲۶۳). روایت دیگری از این شعر باز با تقدیم و تأخیر ابیات در کتاب نفیس ابو عمر یوسف بن عبدالله بن محمد بن عبد البر النمری القرطبی (۳۶۸-۴۶۳ هـ) یعنی بهجة المجالس و انس المجالس و شحد الذاهن و الهاجس وارد شده است که مطلعش با دیگر روایات این شعر فرق دارد (القرطبی، ج ۱، ص ۷۶۸). صاحب کتاب، قبل از ذکر شعر می نویسد: «قال اعرابی و هو حطّان بن المعلی» و مصححین در زیرنویس همان صفحه می گویند که شهرت حطّان بسبب این قصیده بالا گرفت. بالاخره روایت شیرینی حاوی این بیت در محاضرات الادباء راغب اصفهانی (فوت میانه قرن پنجم هجری)^۲ وارد شده است که خلاصه آن را بنده نقل می کنم: حکایت در باب مردی است که او را گرفته بودند و به طلب مالی می زدند. مرد عذاب را تحمل می نمود و حاضر به دادن وجه به عاملان آزار خود نبود تا بالاخره پسرش را گرفتند و در حضور او شروع به زدن او کردند. چون پسرش را زدند این مرد جزع کرد. گفتند چه طور حالاناله می کنی حال آن که تا خودت را می زدیم صدایت در نمی آمد؟ گفت خودم را می زدید و تحمل می کردم، اما چون حالا [پاره] جگرم را می زنید مرا صبر و تحمل نماند» (راغب، ج ۱، ص ۳۲۱). سپس همین بیت مورد بحث ذکر شده است و بعد راغب تلویحاً اضافه می کند که ابیات از حطّان بن المعلی است (راغب، ج ۱، ص ۳۲۲). جالب آن است که حکایت این مرد و فرزندش را راغب اصفهانی درست پس از ذکر حدیثی از پیغمبر (که در واقع روایتی از حدیث برگرفتن پیغمبر حسنین راست) می آورد.^۴ اهمیت روایت راغب در این است که در روایت او اولین بار حدیثی که عجلونی و صاحب سفینه البحار

بغلط با قید عبارت «اولادنا اکبادنا» به حضرت پیغمبر نسبت داده‌اند و بیت حظان بن المعلى الطائى که فى الواقع شامل این عبارت است درست پشت سر هم ذکر شده‌اند که بنظر نگارنده مبین این است که شباهت در مضمون بیت با مضمون حدیث معروف نبوی باعث درهم آمیخته شدن حدیث و مصراع حظان شده و این شبهه را بوجود آورده است که این عبارت از احادیث است. آنچه به نظر نگارنده احتمالش از هر راه حل دیگری بیشتر است آن است که عبارت «اولادنا اکبادنا» اصلاً از امثله عرب باشد که در شعر حظان وارد شده و بواسطه موافقتش با مضمون برخی از احادیث نبوی در کتب متأخر حدیث به آنها هم راه یافته است.^۵ شواهدی هست که این نظر بنده را تأیید می‌کند. مثلاً جارالله محمود بن عمر الزمخشری (۴۶۷-۵۳۸ هـ) صاحب تفسیر بزرگ کشاف در کتاب نفیث ربیع الابرار و نصوص الاخبار حکایت زیر را آورده است: «غضب معاویه علی یزید فهِجْرَةٌ. فقال له الاحنف یا امیرالمؤمنین اولادنا اکبادنا و ثمار قلوبنا و عماد ظهورنا... الخ» (زمخشری، ج ۳، ص ۵۳۳). «معاویه بریزید [پسرش] خشمگین شد و او را براند. پس احنف، معاویه را گفت: یا امیرالمؤمنین فرزندان ما جگر گوشگان مانند و میوه‌های دل‌هامان و ستونهای پشتمان... الخ».

چون بنده این حکایت را، که در آن عبارت اولادنا اکبادنا به احنف بن قیس بن معاویه بن حصین المرى السعدی المنقرى التمیمی (۳ سال پیش از هجرت تا ۶۶ الی ۷۱ بعد از هجرت) نسبت داده شده است، با آقای دکتر مصطفوی در میان گذاشتم، گفتند چون حدیث «اولادنا اکبادنا صغارهم آمرنا و کبارهم عدونا» (که در بالا ذکر کردم) از بنی هاشم روایت شده است ممکن است احنف در دربار معاویه که با بنی هاشم دشمنی می‌ورزیده‌اند خواسته باشد تلویحاً به معاویه بگوید که تو نباید مثل بنی هاشم نسبت به اولاد خود این نظر را داشته باشی که «تا کوچکند بر ما فرمان می‌رانند و چون بزرگ شدند با ما دشمنی می‌کنند.» بلکه باید به این دید به اولاد نگاه کنی که اینها «جگر گوشه و میوه دل و پشتیبان» تو هستند. به عبارت دیگر چون تویی که با بنی هاشم دشمن است نباید در رفتار و کردار از آنان پیروی کند. حدس ایشان در آن موقع بنده را مجاب کرد که این امکان وجود دارد که احنف بن قیس در واقع خواسته باشد خوش آمد معاویه را، هم میانه او و یزید را آشتی دهد و هم تلویحاً بقول خودمان به بنی هاشم گوشه‌ای بزند. بنابراین مضمون حدیثی از بنی هاشم را قرض کرده، مفهوم را دگرگون ساخته و برای خشنودی معاویه در نهایت بلاغت این مضمون را در جمله‌ای بقصد میانجی شدن بین معاویه و یزید بیان نموده است. بنابراین ممکن است که در واقع

اولادنا اکبادنا حدیثی باشد از بنی هاشم. پس از مراجعه به متون دیگر، معلوم شد که این احتمال علی‌رغم زیباییش به سه دلیل غیرممکن است:

دلیل اول این که اگر «اولادنا اکبادنا» حدیث بود، نویسنده‌ای مانند علامه جلاله زمخشری که هم در تفسیر و هم در حدیث دست داشته است^۶ بیقین متذکر می‌شد که مضمون سخن احنف از حدیث نبوی یا از گفتار بنی هاشم اخذ شده است.

دوم آن که بغیر از زمخشری هیچ یک از منابع متقدمه‌ای که این حکایت را ذکر کرده‌اند عبارت «اولادنا اکبادنا» را در آن قرار نداده‌اند. یعنی اگر به روایت مثلاً عبون الاخبار، بهجة المجالس، کتاب الامالی، زهر الآداب و ثمر الالباب یا ثمار القلوب فی المضاف والمنسوب و بسیاری دیگر از مراجع ادبی عرب که همین حکایت را ذکر کرده‌اند نگاه کنیم می‌بینیم که با آن که همه آنها نص حکایت را آورده‌اند روایات اینها هیچ کدام عبارت «اولادنا اکبادنا» را ندارد. بعنوان نمونه بنده متن روایت امالی و ترجمه آن را ذیلاً می‌آورم:

«حدیث الاحنف مع معاویه فی مدح الولد و یزید بین یدیه: حدّثنا ابو یعقوب وراق ابی بکر بن دُرید قال اخبرنا احمد بن عمرو قال حدّثنی ابی عمرو بن محمد عن ابی عبیده قال: دخل الاحنف بن قیس علی معاویه و یزید بین یدیه و هو یُنظر الیه اعجاباً به. فقال یا ابا بخر ما تقولُ فی الولد؟ فقلّم ما اراد. فقال یا امیر المؤمنین هم عماد ظهورنا و ثمر قلوبنا و قرّة اعیننا... الخ». ترجمه: «داستان احنف و معاویه در مدح فرزند در حضور یزید. ابو یعقوب وراق ابو بکر بن دُرید حکایت کرد از برای ما و گفت احمد بن عمرو خیر داد ما را و گفت ابو عمرو بن محمد از ابو عبیده برای من حکایت کرد که: [روزی] احنف بن قیس به مجلس معاویه اندر شد و یزید نزدیک او [یعنی معاویه] نشسته بود و معاویه به مهر اندر او نظر همی کرد. پس [احنف را] گفت: یا ابو بخر در باب فرزندان چه می‌گویی؟ پس احنف بدانست که اوچه می‌خواهد و گفت یا امیر المؤمنین فرزندان ستونهای پشت مانند و میوه‌های دلها مان تخم چشمانمان» (قالی، ج ۲، ص ۴۰). چنان که قبلاً متذکر شدم این حکایت در ادب عرب روایات شبیه و بسیاری دارد (قس: ابن قتیبه، ج ۳، ص ۹۲؛ القرطبی، ج ۱، ص ۷۶۴-۷۶۵؛ الحُصری القیروانی، ج ۲، ص ۶۴۳؛ ثعالبی، ۱۹۶۵، ص ۳۴۱). جالب این جاست که ثعالبی در ثمار القلوب فی المضاف والمنسوب می‌نویسد: «و یقال للولد ثمرة القلب و فی الخبر «ثمرة القلب الولد» «و فرزند را گویند که ثمرة دل است و در خبر است که «فرزند میوه قلب است» و درست پس از ذکر این عبارت حکایت معاویه و احنف را می‌آورد (ثعالبی، ۱۹۶۵، ص ۳۴۱).

بنابراین ظاهراً علامه زمخشری هم بمناسبت نزدیک بودن مضمون این عبارت و کلام احنف عبارت «اولادنا اکبادنا» را به احنف نسبت داده و در ربیع الابرار آورده است وگرنه چنان که ذکر کردم منابع دیگری که به این حکایت اشاره کرده‌اند عبارت «اولادنا اکبادنا» را جزء ایرادات احنف نیاورده‌اند و گفتار احنف را با همان «اولادنا ثمار قلوبنا» یا چیزی مانند آن شروع کرده‌اند.

و اما دلیل سومی که بر اساس آن کنایه زدن احنف را به بنی هاشم می‌توان مردود دانست به شخصیت و زندگی احنف مربوط می‌شود. احنف در جنگ صفین جانب حضرت علی را گرفت و بدین واسطه تمایلش به آل علی بیش از آل معاویه بود (دینوری، ص ۲۰۶ و ۲۱۲). به تصریح مسعودی در مروج الذهب «وقتی علی از جنگ جمل بازگشت دربان خویش را گفت از سران عرب کی این جا هست؟ گفت محمد بن عمیر بن عطارد تیمی و احنف بن قیس و صنععة بن صوحان عبدس... گفت بگو بیایند. بیامدند و بعنوان خلافت بر او سلام کردند. [علی] به آنها گفت شما بزرگان عرب و سران یاران منید. بگوئید درباره این جوانک عیاش، مقصود معاویه بود، چه باید کرد؟ (مسعودی، ج ۲، ص ۴۱). دینوری می‌نویسد که قبل از منسوب شدن ابوموسی اشعری به حکمیت از طرف حضرت علی «احنف بن قیس به علی (ع) گفت... من ابوموسی را آزموده‌ام که تیغش بران نیست و کم مایه است و شایسته این کار نیست... اگر بخواهی می‌توانی من را حکم قرار دهی وگرنه یکی دیگر را و اگر می‌گویی که من از اصحاب رسول خدا (ص) نیستم مردی از صحابه پیامبر (ص) را برگزین و مرا وزیر و مشیر او قرار ده» (دینوری، ص ص ۲۳۶-۲۳۷). طبیعی است که چنین مردی به آل علی بیشتر تمایل دارد تا به کسی دیگر. در واقع دشمنی احنف با معاویه بر خود معاویه هم روشن بوده است و احنف هیچ تلاشی در پنهان داشتن تمایل خود به خاندان علی (ع) نداشته است. مثلاً ابن خلکان می‌نویسد و بنده به ترجمه نقل می‌کنم: «چون امر خلافت بر معاویه قرار گرفت روزی احنف بر او وارد شد. پس معاویه او را گفت: به خدای سوگند یا احنف که تا قیامت هیچ گاه یاد روز صفین نکنم الا آن که سوزشی در سینه خود یابم. پس احنف پاسخ داد: به خدای سوگند یا معاویه که آن دلها که بدانها به تو دشمنی می‌ورزیدیم هنوز در سینه‌های ماست و آن تیغها که بدانها با تو حرب جستیم هنوز در نیامه‌است. و بدرستی که اگر توبه مقدار فاصله میان انگشتان ابهام و سبابه به جنگ نزدیک شوی ما بدستی بدان گراییم و اگر توبسوی حرب راه پویی ما دوان سوی پیکار شویم. پس برخاست و بیرون شد. و خواهر معاویه در این حال اندرپس پرده بنشسته بود

و سخن احنف همی شنید. پس برادر را گفت یا امیرالمؤمنین این که بود که تو را سهم می داد و تو عید می کرد؟ معاویه گفت این آن است که چون خشم آورد صدهزار از بنی تمیم به خشمش آورند بی آن که بدانند این خشم از چه روست»^۶ (ابن خلکان، ج ۲، ص ۵۰۰؛ و قس روایتی از این حکایت در العقد الفرید ج ۴، ص ۱۱۰). علاوه بر گرفتن جانب علی (ع) در جنگ صفین، احنف هنگامی که معاویه فرزندش یزید را به ولایت عهدی منسوب می کند هم با او مخالفت می نماید. بدین معنی که پس از این که معاویه اعلام می کند که پس از او فرزندش یزید جانشین او خواهد بود مردم به چاپلوسی هریک تملقی می گفتند بجز احنف که خاموش بود. معاویه او را می گوید؛ تو چرا هیچ نمی گویی؟ احنف پاسخ می دهد که: «اخاف الله ان کذبت و اخافکم ان صدقت» «از خدای می هراسم اگر دروغ گویم [یعنی تأیید خلافت یزید را بکنم] و از شمایان می شکمیم اگر راست گویم (ابن خلکان، ج ۲، ص ۵۰۰؛ و قس جاحظ، ۱۳۶۷ هـ ق، ج ۱، ص ۲۱۱؛ ابن سعد، ج ۷، ص ۹۵. روایتهای دیگری با اندک اختلاف در العقد الفرید ج ۱، ص ۴۹، ج ۴، ص ۱۰۸، ج ۵، ص ۱۳۰؛ جاحظ، ۱۳۹۲، ص ۲۰۶؛ راغب اصفهانی، ج ۱، ص ۱۶۲). احنف چنان آل علی را بر معاویه و خاندان او ترجیح می نهاده که چون معاویه او را الزام می کند که بر سر منبر رود و علی (ع) را لعن کند بشدت از دستور معاویه سر می پیچد و به زیرکی از زیر این کار درمی رود (العقد الفرید، ج ۴، ص ۱۱). بنا بر آنچه گفته آمد چون احنف میانه خوبی با معاویه و خاندان او نداشته است بسیار بعید است که نظرش از گفتن عبارت «اولادنا اکبادنا» [حتی اگر متن زمخشری صحیح باشد] تلویحاً حمله به بنی هاشم و چاپلوسی نزد معاویه بوده باشد.

ب: در صفحه ۲۴۸ از متن اسرار التوحید حکایت زیر آمده است:

«شیخ ما گفت دهقانی وکیل خود را گفت: مرا خری بخرنه بزرگ فاحش و نه خرد حقیر که در شیب و بالا مرا نگاهدارد و در میان زحمت فرو نماند و از سنگها یک سو رود و اگر علف سوتام دهم صبر کند و اگر بسیار دهم افزون کند [کذا]. وکیل گفت: یا خواجه! من این صفت شناسم الا در بویوسف قاضی. از خداوند خویش بخواه تا بویوسف را خری گرداند از بهر تو.»

دکتر شفیعی کدکنی در تعلیقات اعلام تاریخی در باب این ابویوسف می نویسد: «تصور می کنم [این حکایت] طعنی دارد به همان قاضی ابویوسف معروف یعنی یعقوب بن ابراهیم انصاری بغدادی (۱۱۳-۱۸۲ هـ) شاگرد ابوحنیفه و مروج مذهب او که در

توجه کارهای خلاف شرع خلفا و کلاه شرعی پیدا کردن برای هوسرانیه‌های آنان ید طولانی داشته، و در عهد مهدی و هادی و رشید قاضی القضاة بغداد بوده است» (ج ۲ ص ۶۸۳). مصحح محترم در تعلیقات متن، اشاره مختصری به معنی لغت «سوتام» کرده و از این حکایت گذشته است. بنده این جا دو روایت دیگر از همین حکایت را که گویا خیلی پیش از عهد شیخ ابوسعید شایع بوده است مزید فایده را ذکر می‌کنم:

قدیمیترین مأخذی که این حکایت در آن آمده است (تا آن جا که بنده اطلاع دارد) عیون الاخبار ابن قتیبه است. متن روایت ابن قتیبه بقرار زیر است:

قال رجلٌ لنخّاسٍ: اطلب لی حماراً لیس بالکبیر المشتهر ولا القصیر المُحتَقَر ولا یُقَدِّم تقحّماً ولا یحجمُ تبلداً یتجنب بی الزحام و الزجام و الإکام، خفیف اللجام اذا رکبته هام و اذا رکبته غیری قام، إن علفتهُ شکر، و إن أجمعهُ صبر. فقال له النخّاس: إن مسخ الله القاضی زیاداً حماراً رجوت ان اصیب لک حاجتک إن شاء الله. (عیون الاخبار، ج ۱، ص ۱۶۱). ترجمه متن عیون الاخبار تقریباً عین متن اسرار التوحید است بسا انسداد تفاوت‌هایی جزئی. بغیر از این که این جا بجای قاضی ابویعقوب، سخن از قاضی زیاد است که گمان می‌کنم زیاد بن اسماعیل باشد که در خلافت بنی هاشم قضای مکه را داشت پس از هشام بن حبیب المخزومی (اخبار القضاة، ص ۲۶۷). مسأله مهم آن است که متن اسرار التوحید ناقص است یعنی آن جا که دهقان می‌گوید «اگر علف سوتام دهم صبر کند و اگر بسیار دهم افزون کند» باستناد متن عیون الاخبار، باید به عبارتی شبیه به «و اگر بسیار دهم [شکر] افزون کند» یا «و اگر بسیار دهم [شکر] کند» تصحیح شود، چون «افزون کند» مذکور در متن قدری بی معنی می‌نماید، یعنی چه چیزی یا کاری را افزون کند؟ حال آن که متن عیون الاخبار که می‌گوید: «ان علفتهُ شکر و إن اجمعهُ صبر» یعنی «اگر علفش دهم شکر کند و اگر گرسنه اش دارم صبر کند» بامعنی تر است. «افزون کردن» به خودی خود به نظر بنده بی معنی می‌آید. مگر این که بگوییم در جمله «اگر علف سوتام دهم صبر کند و اگر بسیار دهم افزون کند» «افزون کند» به «صبر کند» برمی‌گردد یعنی «[صبر] افزون کند»، که باز هم به نظر بنده ثقیل است.

و اما روایت دیگری از همین حکایت با تفاوت‌هایی در عقد الفرید ابن عبد ربّه موجود است که در آن هم خریدار به نخّاس می‌گوید «إن اقللتُ علفه صبر و إن اکثرتهُ شکر» که باز همان معنی «اگر علفش را کم کنم صبر کند و اگر زیاد کنم شکر کند» را می‌دهد. صاحب عقد الفرید این حکایت را از قول هیشم بن عدی بن عبدالرحمن الثعلبی

الطائنی البحتری الکوفی (فوت ۲۰۷ هجری) ذکر می کند که بیقین از یکی از کتب او گرفته بوده است. چون ابن هیثم در سنه ۲۰۷ هجری در گذشته، پس این حکایت که از قول او نقل شده است می باید در قرن دوم هجری یعنی بین سالهای حیات هیثم (۱۱۴-۲۰۷ ه) شایع بوده باشد. علی ای حال متن حکایت در جلد هشتم عقد الفرید، صفحه ۱۵۷ آمده است. باید اضافه کنم که این حکایت در بسیاری دیگر از کتب ادبی عرب وارد شده است (قس: الاجوبه المسکته ابن ابی عون (ف: ۳۳۲)، ص ۱۸۸). اما چون این دو متنی که ذکر کردم یکی نسبتاً قدیمتر است و یکی مهمتر از متن ابن ابی عون به همین اکتفا شد.

ج: در صفحه ۲۵۷ از جلد اول اسرار التوحید حکایت زیر مذکور است:

«شیخ ما گفت: قیل لاعرابی: «هل تعرفُ الربَّ؟» قال: «الا اعرفُ من جوعنی و عرانی و أفقرنی و طوقنی فی البلاد؟» کان یقولُ هذا ویتواجدُ».

دکتر شفیع کدکنی در تعلیقات مباحث لغوی (ص ۵۹۳) ترجمه این حکایت را به نثر شیرین خودش درآورده است: «اعرابی بی را گفتند «پروردگار را شناسی؟» گفت: «چون شناسم آن را که گرسنه و برهنه و بیچیزم کرد و آواره شهرها» این می گفت و وجد می کرد.» سپس در صفحه ۸۱۴، از جلد دوم در قسمت تعلیقات اقوال بوسعید و مشایخ و امثال و حکم اضافه می کند که: «این داستان در کتب ادب شهرت داشته و عطار آن را در مصیبت نامه منظوم کرده است. شاید عطار نیز از همین کتاب یا یکی دیگر از «مقامات» های بوسعید گرفته باشد.» چنان که مصحح دانشمند متذکر شده اند این حکایت هم در ادب عرب بسیار شایع است. چند مورد از این روایت را بنده این جا ذکر می کند شاید مفید فایده ای باشد. ابن ابی عون کاتب (فوت ۳۳۲ ه) در کتاب الاجوبه المسکته ص ۱۸۸ روایتی از این حکایت منسوب به ابن سیابه (فوت ۲۸۷ ه)، یعنی ابراهیم بن سیابه از شعرای دولت عباسیان و از موالی بنی هاشم، یا بقول اعلام زرکلی ابن سیابه (اعلام، ج ۱، ص ۴۳)، ذکر کرده است: قال رجل لابن سیابه: انت لا تعرف الله عزوجل. فقال ان لا اعرف من افقرنی و أجاعنی و اعرانی؟»، «مردی به ابن سیابه گفت تو خدای را عز و جل نمی شناسی. گفت [چگونه] من آن را که بیچیزم کرد و گرسنه و برهنه، شناسم؟». جزا، ابو حیان توحیدی (فوت ۴۱۳ ه) در البصائر والذخائر روایت رکیکی از این حکایت آورده است: «قیل لابن سیابه: ما نظنک تعرفُ الله! قال: و کیف لا اعرفُ من أجاعنی و أعرانی و أدخلنی فی حرّ امی؟» «ابن سیابه را گفتند

گمان نمی‌کنیم که خدای را بشناسی. گفت چگونه نشناسم آن را که گرسنه و برهنه ام می‌دارد و مرا در شرم مادرم نهاد؟» (البصائر والذخائر ج ۲، قسمت ۲، ص ۳۵۹). شبیه به همین مضمون را باز ابوحنیفان توحیدی در جلد چهارم همین کتاب (صفحه ۲۵۵) از قول دیوانه‌ای نقل می‌کند که با خدا بتندی عتاب می‌کرد. او را می‌گویند که این چه گستاخانه خطاب است با حق؟ می‌گوید که شما نمی‌دانید. خدا را گفتم بجای این که صد نفر خلق کنی و گرسنه نگاهشان داری، کاش ده نفر خلق کرده بودی و سیرشان می‌داستی. در هر حال روایت دیگری شامل مضمون حکایت مورد بحث در جمع الجواهر فی المُلح والتوادِر حُصری القيروانی (فوت ۴۵۳) هم وارد شده است (ص ۲۲۷): «قيل الاعرابي: أتعرف ابا عمرة - يريد الجوع - قال: و كيف لا اعرفه و هو متربع على كبدی؟»، «اعرابی را گفتند ابوعمرة را می‌شناسی - یعنی گرسنگی را - گفت چگونه او را نشناسم و حال آن که چهار زانو بر جگرم نشسته است؟» (حصری، ۱۳۵۳، ص ۲۲۷) و روایتی نیز از این حکایت در ربیع الابرار نیز آمده است (الزمخشري، ج ۲، ص ۶۹۴).

د: در صفحه ۲۴۸ از جلد اول اسرار التوحيد آمده است:

«شيخ ما گفت: اعرابي را کنيزکي بود نامش زهره. پس گفتند او را که «خواهی که اميرالمؤمنين باشی و کنيزکت بميرد؟ گفتا: نخواهم که زهره من رفته شود و کار امت شوریده و آشفته گردد.»

ابن ابی عون کاتب (فوت ۳۲۲ هـ) در الاجوبة المسکته متن حکایت را بشرح زیر آورده است:

«قيل لاعرابي كانت له أمة تسمى زهره: أيسرك أنك الخليفة وتموت زهره؟ قال: لا، تذهب الأمة وتضيع الأمة» (الاجوبة المسکته، ص ۹۵). بنده گمان می‌کند که حکایتی که از قول شیخ در اسرار التوحيد آمده از عربی به فارسی برگردانده شده است چون قسمتی از متن حکایت فارسی به ترجمه می‌ماند. یعنی «پس گفتند او را» که در آن فعل گفتند بر ضمیر او متقدم شده است شبیه به ترجمه عربی «قيل له» است که ممکن است در اصل عربی حکایت بوده باشد. علی‌اتی حال روایات این حکایت در متون ادبی عرب کم نیست. مین جمله در کتاب عقد الفرید جلد چهارم، صفحه ۶۶، که در این روایت حکایت در باب ابوالمخش اعرابی نقل شده است: «وقيل لابي المخش الاعرابي: أيسرك أنك خليفة وأن أمثك جرة؟ قال: لا والله ما يسرنی! قيل له ولیم؟ قال: لأنها كانت تذهب الأمة وتضيع الأمة» چنان که ملاحظه می‌کنید در این روایت از ابوالمخش

می پرسند که می خواهی که خلیفه بودی و در عوض کنیزکت آزاد می بود؟ جواب می دهد که نه والله نمی خواهم. می گویندش که چرا؟ جواب می دهد زیرا که کنیزک از دست می شد و کار امت هم می بشوید.

چون بنده در تعلیقات استاد شفیع کدکنی بر صفحه ۲۴۸ متن اسرار التوحید چیزی درباره این حکایت ندیدم این مختصر را نوشتم. اما تواند بود که مصحح فاضل مطلب را در قسمت دیگری از حواشی مفصل خود بر این کتاب آورده باشند و از نظر من پنهان مانده باشد.

زیرنویسها:

۱ - شبیه به این مضمون در ادب عرب مکرر از قول ابن عباس و دیگران هم ذکر شده است. مثلاً صاحب بهجة المجالس و أنس المجالس و شخذ الذاهن و الهاجس می نویسد: «رأى ابنُ عباس رجلاً و معه ابنٌ له فقال: اما أنتَ لوعاش فتنک و لومات احزنک» (القرطبی، ج ۱، ص ۷۶۴) ترجمه آن که «ابن عباس مردی را دید که پسری از آن او با او بود. پس گفت «اگر [این پسرکت] بماند تو را در محنت افکند و اگر بگیری در اندوه.» همین حکایت را صاحب العقد الفرید در باب عمر بن الخطاب ذکر می کند که عیناً همین حرف را به اعرابی که پسری به همراه داشته می زند (ابن عبد ربه، ج ۲، ص ۲۶۳).

۲ - حطّان بن المَعْلَى الطائنی از شعرای اسلامی بوده است که تاریخ حیاتش بدرستی معلوم نیست اما حتماً پیش از سنه ۲۳۱ هجری که سنه وفات ابوتمام صاحب دیوان حماسه است در گذشته بوده است، زیرا ابوتمام شعرش را در دیوان حماسه آورده است. ابن المَعْتز در شرح احوالش می نویسد که حطّان در آغاز مردی شرابخور و ناصالح بود اما بعدها توبه کرد و شبانروزی هزار رکعت نماز می گزارد و دیگر تا ببرد شمری نگفت (ابن المَعْتز، ص ۳۳۴).

حدس دیگری هم درباره دوران حیات حطّان بر اساس این بیت مقدور است. روایتی موجود است از هارون الرشید که روزی کنیزکی زیبا را بر او عرضه می کرده اند از برای خرید. در این حال فرزندش محمد الامین (که در سال ۱۹۸ هجری قمری به دست طاهر مقتول شد) وارد می شود. امین را آن کنیزک صاحب جمال عجب می آید و در او خیره می شود. هارون به زیرکی مهر فرزند را نسبت به کنیزک درمی یابد و در حال کنیزک را به امین می بخشد. چون امین و کنیزک از محضر هارون الرشید بیرون می شوند خلیفه روی به اطرافیان می کند و به بیت حطّان تمثّل می جوید که: «انما اولادنا بیننا الخ» (ابراهیم بن محمد بیهقی، ج ۲، ص ۳۵۵). اولاً باید توجه داشت که ابراهیم بن محمد بیهقی، صاحب کتاب المحاسن و المساوی با آن که تاریخ دقیق حیاتش معلوم نیست احتمالاً در زمان خلافت المقتدر بالله یعنی ۲۹۵-۳۲۰ هـ می زیسته است. یعنی زمان راوی این حکایت از دوران هارون الرشید چندان دور نیست. ثانیاً اگر حدیث تمثّل جستن هارون الرشید به بیت حطّان بن المَعْلَى که بیهقی در حدود یک قرن پس از درگذشت هارون (۱۹۳ هـ) بدان اشاره می کند درست باشد هارون در زمان حیات خود یعنی قبل از سال ۱۹۳ هـ به این بیت تمثّل جسته است. پس تاریخ حیات حطّان حتماً پیش از درگذشت هارون بوده است. یک احتمال دیگری هم که موجود است، آن است که چون در متن المحاسن و المساوی اشاره ای به ولی عهد بودن محمد امین نیست و هارون تنها با یک عشق پدرا نه ای یا فرزندش سخن می راند بدون این که اشاره ای تصریحاً یا تلویحاً به ولایت عهدی او بکند، ممکن است این مساجرایی که ذکر شد مربوط به زمانی قبل از به ولایت عهدی رسیدن امین باشد. اگر این حدس صحت داشته باشد، و چون بتصریح صاحب اخبار الطوال ولی عهد شدن محمد امین در سال ۱۷۴ هجری در سفر حج هارون صورت گرفته (دینوری، ص ۱۲۸) می توان احتمال داد که تمثّل جستن هارون به بیت حطّان بن المَعْلَى پیش از سال

۱۷۴ هجری واقع شده بوده است که در این صورت تاریخ حیات حطان بن المعلى را باید پیش از این تاریخ به چندین سال قرار داد. یعنی شاعر می‌بایست حتماً پیش از سال ۱۷۴ به دنیا آمده و شعرش معروفیتی کسب کرده باشد تا خلیفه هارون الرشید بتواند پیش از سال ۱۷۴ بدان تمسّ جویید. بنابراین حتی به فرضی که حطان در ۱۷۴ زنده بوده باشد باز بیقین مردی سی یا چهل ساله بوده است که در این صورت تاریخ تولدش در اطراف سنه ۱۳۰ یا ۱۴۰ هجری خواهد بود. تحدید دقیق دوران حیات حطان از بضاعت علمی نگارنده خارج است و بیش از آنچه که به حدس و تخمین و بدون اصرار در صحت آن گفته آمد قادر نیست.

۳ - تاریخ ۵۰۲ هـ که انسیکلوپدی اسلام و بسیاری دیگر از مراجع فرنگی بعنوان سال فوت راغب ذکر کرده‌اند چنان که مرحوم علامه قزوینی نشان داده‌اند مسألاً غلط است.

۴ - طبق نصّ حدیثی که راغب ذکر کرده است بجای حسن و حسین، تنها امام حسن (ع) است که به مسجدی که در آن پیامبر خطبه می‌کرده است در می‌آید و زمین می‌خورد و پیامبر خطبه را می‌برد و نوازش را بر می‌گیرد. طبق حدیث دیگری که علامه طباطبایی در المیزان فی تفسیر القرآن، جلد ۱۹، ص ۳۱۰ به روایت ابن مردویه از عبدالله بن عمر آورده است بجای امام حسن، امام حسین است که پایش در دامن می‌گیرد و به سر اندر می‌آید و می‌گیرد و رسول الله از منبر فرود می‌آید و طفل را در بر می‌گیرد و چون با سر خطبه خود می‌شود می‌گوید «قاتل الله الشیطان ان الولد لفتنة». ترمذی هم پس از نقل حدیث مورد بحث می‌نویسد «هذا حدیث حسن غریب إنما نعرفه من حدیث الحسین بن واقد» (ترمذی، ج ۹، ص ۳۳۵). باید دانست که در اصطلاح اصحاب حدیث، «حدیث حسن» حدیثی است نسبتاً خوب که در آن اندک عیبی باشد و «حدیث غریب» حدیثی است که اسنادش متکی به تنها یکی از صحابه باشد. در مورد این حدیث تمام انواعش آخر به ابن واقد بر می‌گردند. و ابن حسین بن واقد بقول عثمان بن سعید الدارمی (۲۰۰-۲۸۰ هـ ق) بنقل از ابوزکریا یحیی بن معین از روات قبیل اطمینان حدیث است: «و سألتُه عن الحسین بن واقد؟ فقال ثقة» (الدارمی، ص ۱۰۲، فقره ۲۹۰).

۵ - چنان که خوانندگان محترم اطلاع دارند لغت «جگر» در فارسی هم معانی مختلفی دارد. یعنی معنی لغت محدود به آن اندام گوارشی درونی که به عربی کبد می‌گویند نیست. معانی مجازی متعددی هم بر این لغت استوار گشته‌اند من جمله «فرزند»، «میانه»، «دلبری» و غیره (خالقی مطلق، ۲۵۳۶، ذیل: جگر) و از آن گذشته ترکیباتی چون «جگر آور» بمعنی «دلبر»، «جگر خسته» بمعنی «محت زده» و «سندیده»، «جگر گوشه» بمعنی «فرزند» و جز آن در ادب فارسی بسیار شایع‌اند. در زبان عامه مردم هم کنما و ترکیباتی مانند «جیگر» و «جیگر طلا» به معانی معروف خود بکار می‌رود. بنابراین اصطلاح یا مثلی مثل «اولادنا اکبادنا» اولاد ما جگرهای ما (یا جگر گوشه‌های ما) هستند منحصر به اعراب نیست بلکه مضمون آن در میان ایرانیان هم شایع است. اگر نظری به اعتقادات اقوام هندواروپایی درباره جگر بیندازیم می‌بینیم که اهمیت جگر در میان این اقوام به نقش مهم گوارشی این اندام محدود نمی‌شده بلکه «جگر» بعنوان سرچشمه تمام عواطف عمیق و شدید انسانی محسوب می‌گردیده است. (Onians, p. 85; 152) در آثار شعری لاتین جگر با درد و سوزش عشق مرتبط است و حتی با آگاهی و احساسات شدید مانند خشم و عشق (Onians, pp. 88-89) و نفس همان مأخذ (pp. 505-506). در زبان شعری باستانی اسکانیدیناوی برادر را *Lifri* می‌نامند که اصلاً بمعنای «از یک جگر» یا کسی که مایه‌اش از یک جگر باشد» است. در زبان اینان جگر مرکز حیات است (Thass-Thienewann, I, pp. 241-242). مرتبط بودن جگر از طرفی با احساسات شدید بخصوص عشق و نفرت و از طرف دیگر با خود حیات در میان اقوام بسیاری از هندواروپایی، و سامی و سرخ پوست و دیگران ملاحظه شده است. (Leach, Sv. Liver). بنابراین عجب نیست اگر از فرزند به جگر یا جگر گوشه تعبیر کنند زیرا عشق به فرزند که پاک‌ترین و شدیدترین احساسات بشری است این را ایجاب می‌کند.

۶ - یاقوت حموی در اوشاد الاریب می‌نویسد که زمخشری «در تفسیر و نحو و لغت و ادب واسع العلم بود و بسیار داند» و در هر علمی تصنیفی داشت از تفسیر و حدیث و فرائض و فقه و اصول». کتاب معروفش در حدیث الفائق فی

غریب الحدیث است که بر حسب حروف معجم مرتب شده و تألیفش در سال ۵۱۶ هجری پایان رسیده است. این کتاب یک بار در دو مجلد در حیدرآباد دکن در سنه ۱۳۵۴ هجری قمری و یک بار هم در قاهره بچاپ رسیده است. نگارنده خود این کتاب را بچشم ندیده و آنچه که ذکر شد از مقدمه ربیع الابرار اخذ شده است (نک زمخشری، ج ۱، مقدمه، ص ص ۱۹-۲۰).

۷- تقریباً عین این حکایت را صاحب محاضرات الادباء درباره مالک بن یسئع بن شیبان البکری الریمی (نوت ۷۳ هـ) که بزرگ ربیع بود آورده است. به روایت محاضرات الادباء که بنده ترجمه آن را نقل می‌کنم «عبدالملک [بن مروان] از مالک بن مسمع پرسید. گفتند [این مردی است] که اگر خشم آورد صد هزار [مرد] به خشمش خشم آورند و جانها و مالهای خویش به راهش فدا کنند و هیچ از او بپرسند که از چه رو خشمگین شده است. پس مروان گفت براستی که بزرگی این است» (راغب اصفهانی، ج ۱، ص ۱۶۰). و این مالک بن مسمع را گویند که با مادر خود جمع می‌آمده است زیرا صاحب نثر الدرر شعری خطاب به پسر مالک که او هم مسمع نام داشته ذکر می‌کند به این نص که «یا مسمع بن مالک بن مسمع / اصنع کماکان ابوک یصنع / فقال اذن ینیک امه» (آبی/بوغانمی، ص ۱۸۴). این شعر را که به ابوکلهه منسوب است طبری در جلد دوم تاریخش ص ۸۸۲ و در کتاب الاغانی ج ۱۰ ص ۱۱۹ هم آورده‌اند (بنقل از حاشیه بوغانمی بر نثر الدرر ص ۱۸۴، زیرنویس ۳). صاحب حدائق الازهار حکایت جالبی در باب طعمه زدن احنف به معاویه آورده است که نقلش بترجمه خالی از لطف نیست: «روزی معاویه در مجلس خود می‌گفت: خدای عزوجل می‌فرماید: «و ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم» (سوره الحجر، آیه ۲۱) و نیست هیچ چیزی که نه بنزدیک ماست خزینها و گشایشهای او و فرو فرستیم آن روزی را مگر باندازه دانسته (از ترجمه تفسیر طبری)) پس مرا از چه رو سرزنش می‌کنید؟ پس احنف بن قیس پاسخ داد: ما آنچه را که در خزائن خداست نمی‌خواهیم بلکه تنها خواستار آن مقدار معلومی هستیم که خدای تعالی از خزائن خویش ما را فرو فرستاد در خزائن تو قرارشان داد. پس معاویه ساکت شد و پاسخی نداد» (ابن عاصم الاندلسی، ص ۵۵).

فهرست منابع فارسی و عربی:

- ۱- النسیب والمحاضرة (لابی منصور عبدالملک بن محمد بن اسماعیل الثعالبی ۳۵۰-۴۲۹). تحقیق عبدالفتاح محمد الحلو، قاهره، ۱۳۸۱ هـ/۱۹۶۱ م.
- ۲- الثعالبی، نمار القلوب فی المضاف والنسب. تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم. قاهره ۱۳۸۴/۱۹۶۵.
- ۳- اخبار القضاة (محمد بن خلف بن حیّان وکیع القاضی ف ۳۰۶ هـ) بتصحیح عبدالعزیز مصطفی المرأغی. قاهره ۱۳۶۶/۱۹۴۷ جلد اول.
- ۴- اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید. مقدمه تصحیح و تعلیقات دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی. تهران ۱۳۶۶. دو جلد.
- ۵- الاعلام خیرالدین الزرکلی. بیروت، ۱۹۷۹ (چاپ چهارم) هشت جلد.
- ۶- کتاب الاجویة المسکته. (تالیف ابن ابی عون الکاتب (ف: ۳۲۲ هـ) تحقیق محمد عبدالقادر احمد. قاهره، ۱۹۸۵.
- ۷- البصائر والذخائر. (لابی حیّان التوحیدی، ۳۱۰-۴۱۳) تحقیق ابراهیم الکیلانی، دمشق، ۱۹۶۴، چهار جلد در شش مجلد.
- ۸- سنن ابن ماجه (الحافظ ابی عبدالله محمد بن یزید القزوی بنی ابن ماجه، ۲۰۷-۲۷۵ هـ). تحقیق محمد فواد عبدالباقی، بی نام محل، مطبعه عیسی البابی الحلبی و شرکاه، ۱۹۷۲، دو جلد.
- ۹- شرح دیوان الحماسة (تالیف ابی زکریا یحیی بن علی الخطیب التبریزی ف: ۵۰۲ هـ). تحقیق محمد محیی الدین عبدالحمید، قاهره، ۱۹۳۸. چهار جلد.

- ۱۰ - طبقات الشعراء (لعبدالله بن المعتز بن المتوكل بن المعتصم بن هارون الرشيد ۲۴۷ - ۲۹۶ هـ) تحقيق عبدالستار احمد فراج، قاهره، ۱۹۶۸.
- ۱۱ - العقد الفريد (تأليف احمد بن محمد بن عبد ربه ف. ۳۲۸ هـ) بتحقيق محمد سيد العريان. قاهره ۱۳۵۹/۱۹۴۰، هشت جلد در چهار مجلد.
- ۱۲ - عُيون الاخبار (تأليف ابي محمد عبدالله بن مسلم بن قتيبة الدينوري ف: ۲۷۶ هـ) قاهره ۱۳۴۳/۱۹۲۵ چهار جلد در دو مجلد.
- ۱۳ - كتاب الامالي (تأليف ابوعلی اسماعيل بن القاسم القالی البغدادي ۲۸۸ - ۳۵۶ هـ) تحقيق محمد عبدالجواد الاصمعي. قاهره، ۱۳۷۳/۱۹۵۳ دو جلد.
- ۱۴ - راغب اصفهانی، محاضرات الادباء ومحاورات الشعراء والبلغاء (لابی قاسم حسين بن محمد المعروف بالرأغب الاصفهانی. فوت اوایل قرن پنجم) بيروت، ۱۹۶۱ دو مجلد.
- ۱۵ - العجلونی، اسماعيل بن محمد (ف. ۱۱۶۲ هـ). كشف الخفاء ومُزيل الالباس عما اشتهر من الاحاديث على السنة الناس. بتحقيق احمد القلاش. حلب، بی تاریخ، دو مجلد.
- ۱۶ - حمدالله مستوفی، تاريخ گزیده، باهتمام عبدالحسين نوائی، تهران، اميرکبير ۱۳۶۲.
- ۱۷ - بهار، ملك الشعراء، تاريخ سيستان. تهران: خاور ۱۳۵۲ (چاپ دوم).
- ۱۸ - الفزوي، زكريا بن محمد بن محمود (۱۲۰۳ ميلادي - ۱۲۸۳). آثار البلاد و اخبار العباد. بيروت، ۱۳۸۰/۱۹۶۰.
- ۱۹ - جاحظ، عمر بن بحر (۱۵۰-۲۵۵ هـ) البرصان والعرجان والعميان والحولان. تحقيق محمد مرسى الخولى. قاهره: ۱۳۹۲-۱۹۷۲.
- ۲۰ - ———، عمرو بن بحر. البيان والتبيين بتحقيق و شرح عبدالسلام محمد هارون. قاهره: ۱۳۶۷/۱۹۴۸ چهار مجلد.
- ۲۱ - ———، كتاب الحيوان بتحقيق و شرح عبدالسلام محمد هارون. قاهره، ۱۹۳۸ در هفت مجلد.
- ۲۲ - مسعودی، ابوالحسن على بن حسين. مروج الذهب ترجمه ابوالقاسم پاينده تهران ۱۳۶۵ (چاپ سوم) در دو مجلد.
- ۲۳ - دينوري، ابوحنيفه احمد بن داود. اخبار الطوال ترجمه دكتور محمود مهدي دامغاني. تهران ۱۳۶۶.
- ۲۴ - العسكري، ابوالحسن بن عبدالله (ف ۳۸۲ هـ ق) المصون في الادب. تحقيق عبدالسلام محمد هارون. كويت ۱۹۶۰.
- ۲۵ - الميداني، ابوالفضل احمد بن محمد بن احمد بن ابراهيم. مجمع الامثال تحقيق محمد ابوالفضل ابراهيم. قاهره ۱۹۷۸ در چهار مجلد.
- ۲۶ - ابن خلکان، ابوالعباس شمس الدين احمد بن محمد بن ابی بكر. وفيات الاعيان حققه الدكتور احسان عباس. بيروت ۱۹۶۸. هشت مجلد.
- ۲۷ - ابن سعد. الطبقات الكبرى. بيروت، ۱۳۹۸/۱۹۷۸. هشت جلد.
- ۲۸ - المرزبانی، ابو عبيدالله محمد بن عمران المرزبانی (فوت ۳۸۴ هـ. ق) الموشح في مآخذ العلماء على الشعراء. قاهره: ۱۳۴۳.
- ۲۹ - البيهقي، ابراهيم بن محمد. المعامير والمساوي. تحقيق محمد ابوالفضل ابراهيم قاهره، ۱۹۶۱ دو مجلد.
- ۳۰ - بيهقي، ابوالفضل. تاريخ بيهقي. بتصحيح دكتور على اكبر قياض. مشهد (چاپ دوم) ۲۵۳۶.
- ۳۱ - دهخدا، على اكبر، لغت نامه دهخدا.
- ۳۲ - آبي، ابوسعید منصور بن الحسين (ف ۴۲۱ هـ) نثر الدرر. تحقيق عثمان بوغانسي تونس، ۱۹۸۳ (جلد هفتم).

- ۳۳ - ———، نرالدرر تحقیق محمد علی قرنه و حسین نصار قاهره، ۱۹۸۵ جلد چهارم.
- ۳۴ - القرطبي، ابو عمر يوسف بن عبدالله بن محمد بن عبدالبر النمرى (۳۶۸ - ۴۶۳ هـ) بهجة المجالس و انس المجالس و شخذ الذاهن و الهاجس تحقيق محمد مرسى الخولى. قاهره، ۱۹۶۷ دو مجلد.
- ۳۵ - خالقي مطلق، جلال، اساس اشتقاق فارسى. تهران، ۲۵۳۶.
- ۳۶ - الزمخشري محمود بن عمر. ربيع الابرار و نصوص الاخبار. تحقيق سليم النعيمي. بغداد ۱۹۷۹ چهار جلد.
- ۳۷ - ابن عاصم الكوفى، ابوطالب المفضل بن سلمة (فوت نحو ۲۹۰ هـ) كتاب الفاخر تحقيق C. A. Storey ليدن، ۱۹۱۵.
- ۳۸ - الترمذى، ابو عيسى محمد بن عيسى (ف ۲۷۹ هـ). سنن الترمذى حصص، ۱۳۸۷/۱۹۶۸ نه مجلد.
- ۳۹ - حاج شيخ عباس قمى. سفينة البحار و مدينة الحكم و الآثار. بيروت ۱۳۸۲ هـ. ق. دو مجلد.
- ۴۰ - طباطبائى، سيد محمد حسين. الميزان فى التفسير القرآن. بيروت ۱۳۹۴/۱۹۷۴ دريست مجلد.
- ۴۱ - الجرجانى، ابوالمحاسن الحسين بن الحسن. تفسير گازر بتصحیح و تعليق جلال الدين حسینی أرموى. تهران ۱۳۳۷/۱۳۷۸ جلد دهم.
- ۴۲ - ابن كثير، عمادالدين ابوالفداء اسماعيل (ف ۷۷۴ هـ ق). تفسير ابن كثير. بيروت ۱۳۸۵/۱۹۶۶ جلد هفتم.
- ۴۳ - الحصرى القيروانى، ابواسحاق ابراهيم ابن على (ف ۴۵۳ هـ). زهر الآداب و ثمر الآليات تصحيح على محمد الجاوى. قاهره ۱۹۷۰ دو مجلد.
- ۴۴ - ———، جمع الجواهر فى المُلح و النوادر. قاهره ۱۳۵۳ هـ.
- ۴۵ - ياقوت الحموى. معجم البلدان قاهره، ۱۳۲۳ تا ۱۳۲۵ هـ ثمت مجلد.
- ۴۶ - ابن عاصم أندلسى، ابوبكر محمد بن محمد بن محمد (۷۶۰ - ۸۲۹ هـ ق). حدائق الازهار تحقيق دكتور عفيف عبدالرحمن. بيروت ۱۹۸۷/۱۴۰۷.
- ۴۷ - ابن الجوزى، ابوفرّج عبدالرحمن (۵۱۰ - ۵۹۷) اخبار الاذكياء. تحقيق محمد مرسى الخولى، قاهره؟ ۱۹۷۰.
- ۴۸ - ميدي، ابوالفضل رشيد الدين. كشف الاسرار و غده الابرار. باهتمام على اصغر حكمت، تهران، چاپ سوم، ۲۵۳۷ ده مجلد.
- ۴۹ - الدارمى، عثمان بن سعيد. تاريخ عثمان بن سعيد الدارمى عن يحيى بن معين فى تجريح الرواه و تعديلهم. تحقيق احمد محمد نوريوسف، دمشق، بى تاريخ.

فهرست منابع غربى

- 1 - Leach, M. *Funk and Wagnalls Standard Dictionary of Folklore Mythology and Legend*. New York, 1949 2.volumes.
- 2 - Onians, R.B. *The Origins of European Thought*. Cambridge 1988 (reprint of 1951 edition).
3. Thass-Thienemann, Th. *The Interpretation of Language*. New York, 1968, 2 volumes.